

## مقدمه: از مشاهده تا غوطه‌وری

کتاب حس کردن فرهنگ حاصل کارهای میدانی‌ام بین سال‌های ۱۳۹۱ و ۱۳۹۳ در شمال غرب و مرکز ایران است. چندین ضرورت من را واداشت تا آثارم در این سه سال را در یک مجموعه کنار هم قرار دهم. اول این که خودم را جمع‌وجور کنم، یعنی هم خودم و هم خوانندگان آثارم سه سال از «خود» مردم‌نگاری را که به موضوع مشخص ادراک حسی علاقه‌مند بوده است، در یک مجموعه از دور ببینند و آگاه شوند که علاقه‌مندی‌اش به موضوعی خاص چگونه بدل به پژوهش‌های عملی شده، در این مدت چگونه به رشته‌اش و مسائلیش نگریسته، چگونه کارهای میدانی‌اش را انجام داده و در نهایت، چگونه تجارب میدانی‌اش را تبدیل به متن نوشتاری مردم‌نگارانه کرده است.

نکته و ضرورت دوم، که بیشتر به نوع سازمان‌دهی فصول کتاب بازمی‌گردد، ملاحظه‌ی یک سیر روش‌شناختی است، چیزی که در نام فصل‌ها آمده و من در ادامه‌ی این مقدمه آن را به‌طور مفصل توضیح خواهم داد. از «مشاهده» کردن تا «پرسه» زدن و تا «غرق» شدن، مراحل بوده‌اند که من آن‌ها را در یاد گرفتن کار میدانی تمرین کرده‌ام، مراحل با تأکید بر مشاهده و فاصله تا مشارکت و نزدیکی. این‌ها مراحل بودند که با ترتیب زمانی نوشتن متن‌ها انطباق دارند، سیری که از اوایل ۱۳۹۱ تا اواخر ۱۳۹۳ طی می‌شود. هر یک از این مراحل، تجربه‌ی پژوهشگر مردم‌نگار را از میدان و پدیده‌ها و افراد مورد مطالعه‌اش متمایز می‌کند و تأثیری اساسی بر فهم و در نهایت نگارش او دارد.

سومین انگیزه‌ام فراهم کردن مجموعه‌ای نسبتاً کامل برای دانشجویان و علاقه‌مندان به روش مردم‌نگاری، از یک طرف، و موضوع ادراک حسی در فرهنگ و جامعه، از طرف

دیگر، بود. فقر شدید نمونه کارهای مردم نگارانه به زبان فارسی و در ایران مؤثرترین محرک من در آماده کردن این مجموعه بوده است. گرچه کارهایی که در سال‌های اخیر در حوزه‌ی خشونت و رنج اجتماعی انجام می‌دهم در آینده به شکل کتاب درخواهند آمد، آن آینده را دور دیدم و شاید هم اصلاً کوتاهی عمر کفاف نداد. به همین دلیل احساس کردم که بهتر است فعلاً، و تا آن زمان نامعلوم، منبعی در اختیار کسانی قرار دهم که همواره از من نمونه کار مردم نگارانه می‌خواستند و من همیشه به سختی می‌توانستم کتابی را در ایران نشان دهم که بتوانند به راحتی در دست بگیرند و بفهمند که مردم نگاری شبیه چه چیزی می‌تواند باشد. گرچه به نظر خودم این کتاب فاصله‌ی بسیار زیادی با پژوهش مردم نگارانه‌ی خوب دارد، امیدوارم که آموزنده باشد.

کتاب را می‌توان دست‌کم به سه صورت کلی خواند. اول، کتاب یک رویکرد حسی متأثر از مردم شناسی حس‌ها دارد که بر طیفی از موضوعات به کار رفته است. لذا فصول کتاب به عنوان نمونه پژوهش‌های مردم نگارانه دیده می‌شوند در موضوعات مختلف که یک رویکرد نظری، یعنی حسی، بر همگی مسلط است. دوم، فصول کتاب را می‌توان از هم جدا کرد و هریک از آن‌ها را، گاه به طور هم پوشان، در داخل زیرشاخه‌هایی متفاوت از مردم شناسی دید. در این خوانش، فصول «فاطمه ننه هانا اوزادیر»، «قدرت تصویر» و «با مادرای بی‌قرارت گریه کردم» ذیل مردم شناسی هنر و مردم شناسی زیبایی شناسی قرار می‌گیرند. فصول «قدرت تصویر»، «چشیدن مناسک» و «ماشین مندی و بدن ثانویه» در قلمرو مردم شناسی دین یا مردم شناسی مناسک گنجانده می‌شوند. فصول «فاطمه ننه هانا اوزادیر» و «ماشین مندی و بدن ثانویه» در زمره‌ی مردم شناسی اشیا یا مردم شناسی فرهنگ مادی قرار می‌گیرند. فصل «یک مردم شناس در رؤیا» در قالب مردم شناسی گردشگری، فصل «لحظات استادیومی» در قالب مردم شناسی ورزش یا مردم شناسی فوتبال، و فصل «بخش سه، اتاق پنج» در قالب مردم شناسی پزشکی قرار می‌گیرد. خوانش سومی هم وجود دارد که متکی بر سیر روش شناختی مردم نگار از فصول آغازین به طرف فصول پایانی است، از مشاهده به غوطه‌وری. خواننده می‌تواند با تمرکز بر تکنیک مسلط بر گردآوری داده‌ها و تجربه‌ی میدان، تعقیب کند که چگونه مردم نگار به تدریج از موضعی با فاصله‌ی زیاد از موضوع پژوهش، به موضع فاصله‌ی هرچه کمتر از موضوع نزدیک می‌شود. این نوع

خوانش را در بستر تحولات حرفه‌ای ام در ادامه توضیح می‌دهم.

مسیر حرفه‌ای مردم‌شناسی ام از پاییز ۱۳۸۴، که نخستین بار کار میدانی را تجربه کردم، تا زمستان ۱۳۹۹، سه مرحله را پشت سر گذاشته است. این دوره‌ها را بر اساس تمرکز موضوعی، شیوه‌ی انجام مردم‌نگاری و جهت‌گیری اخلاقی-سیاسی از هم متمایز و جدا می‌کنم. دوره‌ی اول: تفسیر فرهنگ، از ۱۳۸۶ تا ۱۳۹۰. دوره‌ی دوم: حس کردن فرهنگ، از ۱۳۹۱ تا ۱۳۹۳. دوره‌ی سوم: خشونت جامعه و رنج، از ۱۳۹۴ تا ۱۳۹۹.

در دوره‌ی اول، که از مقطع کارشناسی ارشدم در مردم‌شناسی در دانشگاه تهران شروع می‌شود، به شدت تحت سیطره‌ی چیزی هستم که آن را مردم‌شناسی قدیم می‌نامم: به لحاظ موضوعی، شیفتگی به فولکلور و فرهنگ سنتی، به لحاظ بازنمایی در نوشتار مردم‌نگارانه، توصیف‌های کل‌گرا، صدای مقتدر نویسنده یا سوم‌شخص غایب، و مردم مخرج مشترک، به لحاظ موضع‌گیری، بی‌طرف، عدم توجه به مشکلات افراد و جامعه. مقالات منتشرشده‌ام، مثل دست‌بافته‌های روستای ماولان (۱۳۸۸) و رقص یاللی (۱۳۹۰)، و منتشرنشده‌ام، مثل معماری صخره‌ای روستای کندوان. همچنین مقالات و متن سخنرانی‌هایی نیز دارم که بدون انجام کار میدانی و بنا بر تمرکزشان بر موضوعات فولکلوریک می‌توان آن‌ها را نیز در همین گروه قرار داد، مثل حکمرانی خوب در کتاب دده قورقود (۱۳۸۷) و رقص و آیین ساری گلین (۱۳۹۷). در این دوره‌ی حدوداً چهارساله، که همراه است با حضورم در دانشگاه تهران و به‌ویژه تحصیل و آغاز تدریس در گروه مردم‌شناسی، بدل شده‌ام به همان تصویری که عموماً و همیشه از یک مردم‌شناس کهن‌الگویی در ایران انتظار می‌رود؛ کسی که به جوامع سنتی مثل روستاها و عشایر می‌رود، درمورد فرهنگ سنتی آن‌ها تحقیق می‌کند و مقالات توصیفی می‌نویسد. شاید عنوان بهتر برای این دوره «تفسیر فرهنگ» باشد. کاری که می‌کردم این بود که بنا بر علاقه‌ام به هنر، دست می‌بردم به فعالیت‌های هنری جوامع سنتی در آذربایجان، مثل دست‌بافته‌ها، رقص، معماری، مناسک و نمایش. سپس به حرکت‌ها، شکل‌ها، جنس‌ها، رنگ‌ها، شمایل، کلمات و به‌طور کلی به سبک بر اساس خزانه‌ای از شعرها، داستان‌ها و اسطوره‌های آذربایجان و نیز فرهنگ محلی معنا می‌دادم. کار تحلیلی‌ام در واقع خلاصه می‌شد به افزودن چیزی از فرهنگ بر چیزی دیگر از همان فرهنگ، یک دور فرهنگی و هم‌زمان دوری در شیوه‌ی تحلیل. برای همین، اخیراً در پیچ اینستاگرامم این کارها را «فرهنگ به خودی خود» نامیدم.

دوره‌ی دوم، که فصول این کتاب مختص به آن است، هم‌زمان است با آخرین سال‌های

دوره‌ی دکتری‌ام در دانشگاه تهران، و می‌توان آن را «حس کردن فرهنگ» نام گذاشت. این دوره، دوره‌ی گذار است، دوره‌ای که در آن هم عناصری از دوره‌ی پیشین دیده می‌شوند، مثل علاقه‌مندی به فرهنگ و جوامع سنتی و هم عناصری از دوره‌ی بعدی، همچون تجربه‌ی زیسته و تحول اساسی در شیوه‌های نوشتن. تمرکز جامعه‌ی هدف در این دوره، هم فرهنگ و جامعه‌ی روستایی- عشایری است و هم فرهنگ و جامعه‌ی شهری. هنر همچنان یکی از موضوعات موردعلاقه‌ام است. کشیده شدنم به ادراکات حسی، همان تحول اساسی در این دوره است که تغییراتی عمیق را به همراه می‌آورد و بیش از همه تجربه‌ی زیسته اهمیت می‌یابد. دیگر فقط این نظام فکری یا باورها نیستند که سازنده‌ی کلیت فرهنگ در مقالاتم هستند، بلکه نظام حسی تعریف‌کننده‌ی فرهنگ می‌شود. اگر تا پیش از این، و در دوره‌ی نخست، آن چیزهایی که در نهایت و سرجمع درکی از کلی به نام فرهنگ را بیرون می‌دادند، توصیف‌ها از موضوعی غیرانسان بودند و اضافه شدن تفسیرهای فرهنگ محور محقق، اکنون توصیف و تحلیل افرادی در حال تجربه، در گذشته و حال است که بنیان برکشیدن فرهنگ یا جامعه است. البته تجربه کردن در این دوره محدود شده است به تجربه کردن از طریق ادراکات حسی، نه تجربه‌های دیگری مثل هیجانانگ. با وجود این، همین که توجه از «عناصر فرهنگ به انسان تجربه‌کننده» گذر می‌کند، کار و نوشتار مردم‌نگارانه عوض می‌شود. به علاوه، تغییری در خود مردم‌نگار و شیوه‌ی مواجهه‌اش در میدان حاصل می‌شود. مردم‌نگار به عنوان ناظری دوردست که فقط با چشم می‌بیند، بدل به مردم‌نگار به عنوان تجربه‌کننده‌ای در نزدیک می‌شود که تلاش می‌کند با همه‌ی حس‌هایش درگیر شود. کار دیگر این نیست که فرهنگ را به طور تصنعی و ملهم از مد مردم‌شناسی قدیم، بخش‌بخش کنم و سپس معناهایی برای این بخش‌ها پیدا کنم، بلکه صحنه به کلی عوض می‌شود. آثار این دوره را می‌توانم براساس میزان مشارکتی بودن کار میدانی در سه گروه قرار دهم: مشاهده در فرهنگ، پرسه‌زنی در شهر، غوطه‌وری با درد. گروه اول، متن‌هایی هستند که تا حدی ملهم از تفسیر فرهنگ‌اند، گرچه این بار تفسیر حسی فرهنگ. فصل فاطمانه هانا اوزادیر ترکیبی است از جهان فرهنگی و جهان حسی ظهوریافته در دست‌بافته‌ها، با تمرکز بر تجربه‌هایی حسی که با عناصر فرهنگی توصیف و تحلیل می‌شوند. فصل بازار ورنی، اشیای فصل پیشین، یعنی دست‌بافته‌ها، را در جهان حسی جامعه‌ی تولیدکننده‌ی سنتی روستایی، در حال حرکت و سپس استقرار یافته در جامعه‌ی مصرف‌کننده‌ی مدرن شهری قرار می‌دهد. پویایی‌های حسی در مرکز این نوشته قرار داشته‌اند. این دو فصل حاصل پژوهش‌هایم

هم یکی از افراد مورد بررسی است، چیزی که در دو فصل دیگر هم تکرار می‌شود، البته با شدت بیشتر. در فصل لحظات استادیومی، که باز هم از پروژه‌ای ناقص مانده است، به خاطر فشارها و اضطرابی که بر اثر ترومای جمعی بازی آخر لیگ چهاردهم روی داد، مردم‌نگار بدل به یکی از هوادارهایی می‌شود که مثل آن‌ها لباس می‌پوشد، به استادیوم می‌رود، شعار می‌دهد و به‌طور کلی در اغلب شورهای استادیومی شرکت دارد. فصل بخش سه، اتاق پنج نقطه‌ی اوج حس کردن مشارکتی است که در آن پژوهشگر خودش، گرچه به‌طور تصادفی، کاملاً به یکی از افراد میدان تبدیل می‌شود. غوطه‌وری کامل در این جا روی داده است. پس، ادراکات حسی نه فقط موضوعی برای پژوهش بود، بلکه پیامدهای روش‌شناختی هم داشت: جایگزین شدن حس کردن مشارکتی به جای مشاهده‌ی مشارکتی. البته من باید اذعان کنم که در دوره‌ی اول پژوهش‌هایم تقریباً هیچ مشارکتی در میان نیست و فقط مشاهده است، مگر این‌که بگوییم چون خودم عضوی از جامعه‌ی گسترده‌تر آذربایجانی بودم، این خود پیشاپیش مؤلفه‌ی مشارکت را در خود جای داده است. این استدلالی است که خودم موافق آن نیستم. اولاً من عضوی از جامعه‌ی شهری بودم و هستم، درحالی‌که کارهای دوره‌ی اولم همگی در مورد جامعه‌ی روستایی و عشایری است. ثانیاً در خانواده و محله‌ای بزرگ نشدم که برداشت‌های کلیشه‌ای از فرهنگ بر آن سیطره داشته باشد. تجربه‌ی زیسته‌ی خودم در خانواده و محله‌ای فقیر در تبریز سنخیتی با فرهنگ آن‌گونه که گفتمان مردم‌شناسی قدیم در ایران ساخته بود نداشت. من تا آن‌جا که به‌یاد دارم، در فرهنگ شهری یا فرهنگ تبریزی، اگر اصلاً چنین چیزی وجود داشته باشد، نزیسته‌ام. فقط یک نوشته درباره‌ی شهر در دوره‌ی اول دارم، فرهنگ شهری در تبریز (۱۳۸۸ ب). اما خودم و خانواده‌ام در مقوله‌بندی‌ها و دسته‌بندی‌های کلی فرهنگی که در آن مقاله آمده، به شرط صحت، جایی نداشتیم و نداریم.

دوران بچگی و نوجوانی من جز با درد و رنج نگذشت. دوران جوانی‌ام هم به تحقیر شدن و طرد شدن گذشت، و این‌ها باید همان تجربه‌هایی باشند که من را به دوره‌ی سوم کشانند، دوره‌ی خشونت جامعه و رنج. دوره‌ای که امید دارم بتوانم به تدریج پروژه‌ها و نوشتارهایم را تکمیل و منتشر سازم. امید دارم کتاب آن تأثیری را که در ذهن دارم بر خوانندگان و علاقه‌مندان بگذارد و بعداً حیات‌های گوناگونش را بنا بر اهداف متفاوت بیابد.

اصغر ایزدی جیران  
تبریز، دی ۱۳۹۹

# حس کردن فرهنگ

پژوهش‌های مردم‌نگارانه

در ایران

اصغر ایزدی جیران

